

بررسی عوامل سقوط دولت صفویه از نگاه ابن خلدون

* مهسا ادیبی

** سید محمدعلی تقوی

چکیده

موضوع سقوط دولت‌ها از زمان‌های قدیم مورد توجه متفکران علم اجتماع، فیلسوفان، تاریخ‌نگاران و علمای علم سیاست قرار داشته است. این گروه‌ها معتقدند بر جریان تاریخ در خصوص انحطاط دولت‌ها قوانینی حاکم است. تحقیق بنیادی موجود بر مبنای نظریه انحطاط ابن خلدون و با بهره‌گیری از روش کیفی - تبیینی در پی آن است که به این سوال پاسخ دهد که سلسله صفویه به چه دلایلی سقوط کرد؟ فرضیه این پژوهش آن است که زوال عصبیت در کنار تجمل طلبی و فساد دولتمردان؛ اصلی‌ترین عوامل سقوط سلسله صفویه بوده‌اند. نگارندگان این پژوهش ضمن بهره‌گیری از مفاهیم ابن خلدونی به‌عنوان چارچوب نظری تحلیل عوامل سقوط سلسله صفویه، در تلاش هستند تا اندیشه او را از قالب خشک نظریه‌پردازی صرف خارج نموده و با واقعیت‌های عینی و شرایط سیاسی یک حکومت تطبیق دهند تا توانایی انطباق نظریه ابن خلدون با واقعیات دولتی که در پهنه مکانی و زمانی متفاوتی با دوره حیات او قرار داشته سنجیده شود.

واژگان کلیدی

ابن خلدون، عصبیت، انحطاط، نظریه عمر سیاسی دولت‌ها (پیری دولت‌ها)، صفویه.

msh_adibi@yahoo.com

smataghavi@um.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۲۰

*. دکتري اندیشه سياسي دانشگاه آزاد اسلامي واحد علوم تحقيقات، تهران، ايران.

** . دانشيار گروه علوم سياسي دانشگاه فردوسي مشهد.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۳/۲۳

طرح مسئله

حکومت سلسله صفویه به‌عنوان یکی از بخش‌های طلایی تاریخ ایران زمین محسوب می‌شود، زیرا صفویان توانستند قدرت سلطنت در ایران را به اوج رسانده و حکومت‌های خانی، عشیرتی و سلسله‌های محلی را از بین برده و یک حکومت مرکزی، با قدرت روزافزون ایجاد کنند.^۱ تأسیس سلسله صفویه به منزله ارتقای سیاسی ایران به سطح یک دولت ملی بود. اعلام مذهب تشیع به‌عنوان مذهب رسمی در ایران، توسط این سلسله صورت گرفت که موجب وحدت جامعه و مانع دست‌اندازی قدرت‌های بیگانه بر کشور شد و ایران را به‌عنوان یک کشور قدرتمند به اروپاییان شناساند و در صحنه سیاسی - در داخل و در سطح جهان - به شهرت بزرگی دست یافت. حال سؤال این است که سقوط حکومت صفویه در سال ۱۱۳۵ ق و پس از ۳۳۲ سال حکومت بر ایران را چگونه باید تحلیل کرد؟

در این مدت زمانی که از این حادثه می‌گذرد، محققان مختلف با نحله‌های فکری گوناگون، پاسخ‌های فراوانی را که بعضاً ضدونقیض نیز بوده‌اند، به این پرسش داده‌اند. از آنجایی که تبیین چگونگی و چرایی سقوط دولت‌ها از مباحث مورد علاقه اهل علم و سیاستمداران است، بسیاری از عالمان از گذشته‌های دور در جستجوی قوانین کلی بوده‌اند که بتواند این چرایی را تبیین کند. از جمله این محققان می‌توان از ابن‌خلدون نام برد. جامعه‌ای که ابن‌خلدون در آن می‌زیست، یکی از دوره‌های پرچوش و خروش تاریخ اسلام به حساب می‌آید. همین امر باعث شد که ابن‌خلدون همواره میان شرق و غرب ممالک اسلامی در آمودشد باشد و با ملت‌ها و دولت‌های گوناگونی آشنایی پیدا کند و با نظر دقیق و تحلیل‌گر خویش، با اندیشه و روحیه افراد و اجتماعات روبه‌رو شود. حاصل این سبک زندگی، شکل‌گیری فلسفه اجتماعی توسط وی شد که اثر ژرفی در تاریخ جوامع بشری داشته است.^۲ دوره و نوع زندگی وی موجب شد که عبدالرحمن در نظریه سیاسی خود به‌دنبال پاسخ به این سؤال باشد که چرا حکومت‌ها سقوط می‌کنند؟ آیا این امر جبری است و یا این انسان‌ها هستند که موجبات این سقوط را فراهم می‌کنند؟^۳ او در سال‌های پایانی عمر خود تلاش نمود با تدوین کتاب «العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر» به این پرسش‌ها پاسخ دهد. این کتاب مشتمل بر یک مقدمه و سه باب است که درواقع کتابی که امروز به مقدمه ابن‌خلدون معروف است، درواقع مقدمه و باب نخست همین کتاب «العبر و دیوان المبتدا و

۱. میرزا سمیعاً، تذکره الملوك، ص ۱۷.

۲. الفاخوری، تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ص ۷۰۹.

۳. صادقی فسایی، بررسی جامعه‌شناختی تئوری انحطاط در نظریات ابن‌خلدون، ص ۲۲.

لخیر» می‌باشد. ابن‌خلدون در این کتاب تنها به توصیف عینیات پرداخته بلکه با تبیین امور به‌دنبال کشف قوانین و رابطه علی بین پدیده‌ها و حوادث تاریخی می‌باشد. او با ارائه تحلیل ارگانیک از دولت و تشبیه کردن حیات جامعه به پیکره آدمی و استفاده استعاری از آن، نظریه عمر سیاسی دولت‌ها (پیری دولت‌ها) را مطرح کرده است که در آن به بیان مراحل عمر دولت‌ها و علل سقوط آنها پرداخته است. نظریه وی درباره پیدایش، بالندگی، آرامش، خرسندی (ایستائی) و در نهایت انقراض دولت می‌باشد و تکرار همین جریان برای دولت‌های بعدی است که جای دولت‌های پیش را می‌گیرند.^۱ دیدگاه و تفصیل ابن‌خلدون از مرحله فروپاشی دولت در مقدمه: «ابن‌خلدون را گاه به‌عنوان نظریه‌پرداز انحطاط دولت معرفی کرده است».^۲

آثار مربوط به موضوع پژوهش را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

الف) کتبی که صرفاً با دیدگاهی تاریخی به بررسی سلسله صفویه پرداخته‌اند، مانند: *تاریخ عالم آرای عباسی* تألیف اسکندر بیگ ترکمان یا *سفرنامه* شاردن.

ب) کتبی که با دیدگاهی سیاسی به شرح وقایع تاریخی عصر صفویه می‌پردازند، مانند: *ایران عصر صفوی* و در باب صفویان نوشته راجر سیوری.

ج) کتبی که به بررسی نظریه ابن‌خلدون می‌پردازند، مانند: *پژوهشی در اندیشه ابن‌خلدون* نوشته محمد علی شیخ و *تاریخ تحول دولت در اسلام و ایران* نوشته ابراهیم برزگر.

د) نوشته‌هایی که درصدد بهره‌گیری از نظریه ابن‌خلدون به‌عنوان چارچوب نظری پژوهش خود بوده‌اند، مانند: مقاله تحلیل سقوط قاجاریه با استفاده از نظریه ابن‌خلدون نوشته مرتضی دهقان‌نژاد و علل واقعی سقوط آندلس و نظریه ابن‌خلدون نوشته محمدرضا شهیدی پاک. اما تفاوت این نوشتار با این دو مقاله و سایر پژوهش‌هایی که درصدد استفاده از نظریه ابن‌خلدون برای تحلیل واقعه خارجی بوده‌اند، در این است که برای نخستین بار سقوط سلسله صفویه به‌عنوان بخش مهمی از تاریخ ایران‌زمین، از قالب توصیفی صرف خارج و با بهره‌گیری از نظریه سیاسی به‌طور کاربردی تحلیل می‌شود. به علاوه ابن‌خلدون ۲۱ عامل را در سقوط دولت‌ها مؤثر می‌داند که از این بین ۳ عامل از مهم‌ترین و اثرگذارترین آنها احصا شده که با عوامل بررسی شده مؤثر در سقوط قاجاریه و آندلس که در تحقیقات مذکور به آن پرداخته شده، کاملاً متفاوت است.

۱. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲. نصار، *اندیشه واقع‌گرای ابن‌خلدون*، ص ۱۹۶؛ رحیم‌لو، *ابن‌خلدون*، ص ۴۵۵.

روش جمع‌آوری داده‌های این پژوهش که از نوع کیفی و «تبیینی» است، براساس استفاده از اسناد کتابخانه‌ای و از طریق فیش‌برداری، صورت گرفته است.

چارچوب مفهومی؛ نظریه عمر سیاسی دولت‌ها

«ابن‌خلدون همه تحولات روزگارش را به دیده تأمل می‌نگریست و در عوامل سقوط و روی کار آمدن دولت‌ها می‌اندیشید».^۱ ابن‌خلدون از مطالعه تاریخ جهان به این نتیجه رسید که یک رشته روابط پنهانی وجود دارد که قابل وصف نیستند و گذشته را به حال و آینده مرتبط می‌سازد، زیرا وی مشاهده نمود که آنچه در گذشته اتفاق افتاد و تاریخ گذشته را به نمایش می‌گذارد، مشابه ویژگی‌های حوادث روز است. ابن‌خلدون از جمله اندیشمندانی است که انحطاط جامعه بشری را امری عادی و طبیعی تلقی می‌کند و از یک طرح اندام‌واره برای توصیف جامعه استفاده می‌کند و تحول عمران را به تحول زیستی جانداران تشبیه می‌کند و می‌گوید افول یک جامعه، خودبه‌خود اتفاق نمی‌افتد و معلول عوامل ماورای طبیعی هم نیست بلکه ریشه انحطاط را باید در نهادهای درونی جامعه بررسی کرد. عواملی که در مراحل مختلف عمر دولت، وارد بدنه حکومت شده و با تحت‌تأثیر قرار دادن عصیبت، سبب سقوط آن می‌شود. در حقیقت ابن‌خلدون ایجاد دولت و نظام سیاسی را به عصیبت مربوط می‌داند و انحطاط نظام سیاسی را هم با این عامل مرتبط می‌داند.

ابن‌خلدون تعریف روشنی از عصیبت ارائه نمی‌دهد^۲ و خواننده نیز باید این واژه را با مطالعه تدریجی و دقیق مقدمه درک کند، همان‌گونه که خود ابن‌خلدون چنین می‌کند. «ابن‌خلدون تعریف روشن و جامعی از آن به‌دست نداده است و دقیقاً روشن نیست که کدام مفهوم می‌تواند معنای دقیق این واژه باشد».^۳ گرچه عصیبت به معنای خویشان پدری است ولی ابن‌خلدون معنای وسیعی از آن برداشت کرده است و آن را: «مهم‌ترین عامل تبیین تحولات اجتماعی» می‌داند.^۴ می‌توان عصیبت از دیدگاه ابن‌خلدون را چنین تعریف کرد: «شکل به‌طور اجتماعی بنیادیافته یک عاطفه ساده، یعنی مهر بشریت نسبت به هم‌نوعان به ویژه خویشاوندان نزدیک اوست».^۵ از وجوه دیگری که در عصیبت

۱. الفاخوری، تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ص ۷۱۱.

۲. جعفری‌نژاد، نظریه عصیبت در مقدمه ابن‌خلدون، کیهان فرهنگی، ص ۵۱.

۳. اطهری‌مریان، ابن‌خلدون و کاریست روش جامعه‌شناسی تاریخی در تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی، ص ۷۳.

۴. شیخ، پژوهشی در اندیشه ابن‌خلدون، ص ۱۰۳.

۵. میرموسوی، اسلام، سنت و دولت مدرن: نوسازی و تحول در اندیشه سیاسی معاصر شیعه، ص ۱۶۷؛ ابن‌خلدون،

مقدمه، ج ۱، ص ۳۱۸.

وجود دارد می‌توان به این موارد اشاره کرد: «تعلق خاطر فرد به متعلقات جمعی ... منشأ وفاق جمعی، احساس مشترک جمعی ...»^۱

ابن خلدون عصبیت و اجتماع را به مزاج موجودات زنده تشبیه کرده است. یعنی همان‌طور که در یک موجود زنده همواره یک عنصر باید بر عناصر دیگر غلبه کند تا مزاج آن بهبود یابد، در عصبیت هم‌چنین است، ریاست به‌علت غلبه پیوسته در یک گروه خاص باقی می‌ماند:^۲ «ریاست همواره از شاخه‌ای به شاخه دیگر منتقل می‌شود، برحسب خاصیت غلبه و قدرت ... زیرا عصبیت و اجتماع به مثابه مزاج در یک کار موجود زنده است...»^۳

ابن خلدون سه عامل اجتماعی را در تقویت عصبیت مؤثر می‌داند: «اول: بادیه‌نشینی و توحش»، «دوم: دین» و «سوم: فزونی عدد».^۴ به اعتقاد او قوام و استواری هر حکومتی، «آن عصبیت و حمیتی است که زندگی بدوی آن را حفظ کرده است».^۵ از نظر ابن خلدون هرچه عصبیت به مرکز قدرت بیشتر باشد، درجه استفاده و بهره‌گیری از رفاه و امکانات شهری نیز بیشتر می‌شود.^۶ چراکه هر قبیله‌ای با نیروی عصبیت خویش به برخی از پیروزی‌ها نایل می‌آید و به همان میزان به وسایل رفاه دست می‌یابد.

بر این اساس و از منظر پژوهشگران و محققان، عوامل سقوط دولت‌ها از نظر ابن خلدون را این‌گونه می‌توان دسته‌بندی نمود:

۱. خودداری از پرداخت مالیات^۷ ۲. شهرنشین شدن قبیله^۸ ۳. رفاه، آسایش و خوشگذرانی و زراعت‌پیشگی بعد از وارد شدن یا فتح سرزمین آباد و ثروتمند^۹ ۴. دین و مذهب و پیدایش فلسفه در مقابل دین ۵. فساد اخلاقی و پیدایش گناه شهری ۶. تجمل‌گرایی و ناز و تنعم ۷. سپاه و ثروت ۸. اقتصاد و دخالت سلطان در آن ۹. حاکمیت فقیهان و علمای دینی ۱۰. توسعه‌طلبی ۱۱. بحران

۱. منوچهری، ابن خلدون و جامعه‌شناسی تاریخی معاصر، ص ۷۱.

۲. دهقان‌نژاد، تحلیل سقوط قاجاریه با رویکردی به نظریه انحطاط ابن خلدون، ص ۸۳.

۳. ابن خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۲۴۹.

۴. جعفری‌نژاد، نظریه عصبیت در مقدمه ابن خلدون، کیهان فرهنگی، ص ۵۱.

۵. الفاخوری، تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ص ۷۲۶.

۶. رادمش، کلیات عقاید ابن خلدون درباره فلسفه تاریخ و تمدن، ص ۸۳.

۷. طه، فلسفه اجتماعی ابن خلدون، ص ۱۲۳.

۸. آزاد ارمکی، جامعه‌شناسی ابن خلدون، ص ۱۷۰.

۹. طه، فلسفه اجتماعی ابن خلدون، ص ۱۲۳.

مشروعیت که منجر به افزایش ضریب خشونت می‌شود^۱ ۱۲. اختلاط و آمیختگی تازیان (اعراب) ۱۳. اختلاط و آمیختگی بین قبیله‌ای ۱۴. هم‌سوگندی و هم‌پیمانی ۱۵. استبداد و خودکامگی.^۲

به دلیل تعدد این عوامل، نگارندگان به‌طور مشخص، سه عامل: استبداد، هم‌سوگندی و هم‌پیمانی و تجمل‌طلبی و رفاه‌زدگی را که جزو پایه‌ای‌ترین عواملی است که از نظر ابن‌خلدون در سقوط دولت‌ها اثرگذار بوده و قابلیت تطبیق بیشتری را با حکومت صفویه دارد، مورد بررسی قرار داده و سپس ورود این عوامل به بدنه حکومت صفوی را به‌عنوان عوامل انحطاط این سلسله، مورد بررسی قرار می‌دهند.

۱. عوامل سقوط دولت از منظر ابن‌خلدون

یک. استبداد

یکی از بزرگترین آسیب‌های نظام‌های سیاسی و بیماری تقریباً لاعلاج دولت‌ها از منظر ابن‌خلدون، بیماری استبداد است. استبداد ریشه‌کن‌کننده خداوندان عصبیت است و خودکامگی سلطان باعث می‌شود که عصبیت از بین برود، درحالی‌که عصبیت مقدمه دولت است و با وجود عصبیت دولت وجود دارد و با متلاشی شدن عصبیت دولت نیز متلاشی می‌گردد. زیرا پایه و اساس دولت قدرت است و قدرت زمانی حاصل می‌شود که یک اتحاد و انسجام و همبستگی در میان افراد جامعه وجود داشته باشد و افراد جامعه افکار جمعی و جمع‌محور داشته باشند نه فردمحور. ابن‌خلدون در این خصوص معتقد است که:

طبیعت کشورداری اقتضا می‌کند که دولت به سوی خودکامگی گراید و تا هنگامی که بزرگی و سیادت و پیروزی رخ نداده است، همه صاحبان عصبیت در راه آن می‌کوشند، همت‌های آنان در غلبه بر بیگانه و دفاع از مرز و بوم خویش به منزله یگانه راهنمای ایشان در سربلندی و نیروی حمایت آنان خواهد بود و هدف و مقصد همه آنان عزت و ارجمندی می‌باشد، چنان‌که مرگ را در بنیان نهادن کاخ بزرگواری بر ایشان گوارا خواهد ساخت و جان‌سپاری را بر تباهی آن ترجیح خواهند داد لیکن هرگاه پیروزی رخ داد و سپس یکی از آنان فرمانروای مطلق گردید، عصبیتی را که به کمک آن به قدرت رسیده است، سرکوب می‌سازد؛ در نتیجه آنها به سمت زبونی حرکت کرده و نیرومندی و غلبه خود را از دست می‌دهند.^۳

۱. اطهری مریان، ابن‌خلدون و کاربرت روش جامعه‌شناسی تاریخی در تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی، ص ۷۲ - ۶۸.

۲. رادمنش، کلیات عقاید ابن‌خلدون درباره فلسفه تاریخ و تمدن، ص ۸۵ - ۸۴ و ۲۶۵؛ ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۲۵۱.

۳. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۳۲۰.

از منظر ابن‌خلدون جریان ورود استبداد به دولت، به دلیل تلاش دولتمردان جهت کنار زدن همان عصبیتی که به کمک آن به قدرت رسیده‌اند، رخ می‌دهد؛ فرمانروا و حاکمی که قدرت را به کمک خویشاوندان و قبیله به دست آورده، برای تحقق مقاصد و اهدافشان که گسترش طلبی و توسعه‌خواهی تمامیت ارضی است، تلاش می‌کند که قدرت را در دستان خود قبضه کند و عصبیتی را که به کمک آن به قدرت رسیده است، برکنار کند و یک نظام کارآمد ایجاد کند. از آنجایی که دوران ابتدایی تشکیل حکومت - به عقیده ابن‌خلدون - دوران ظفر است، نوعی مساوات و برابری میان خدائوندان عصبیت وجود دارد به طوری که فرمانروا به عنوان رئیس آنان است نه فرمانروای آنان، لذاست که تبدیل این وضعیت به انباشت قدرت در دستان یک فرد، با کنار زدن صاحبان عصبیت از اریکه قدرت، رخ می‌دهد.

دو. روی کار آمدن موالی (هم‌پیمانی و هم‌سوگندی)

غلبه برگزیدگان و نمک‌پروردگان، یک بیماری است که در پی راه یافتن استبداد در بدنه دولت و زوال عصبیت رخ می‌دهد.^۱

در جریان ورود استبداد به بدنه دولت، حاکم به علت خواسته‌های نفسانی اش - چون نمی‌خواهد کسی را مانع امیال و آرای خود ببیند - به کنار زدن صاحبان عصبیت نخستین پرداخته و برای ادامه فرمانروایی خود ناچار می‌شود بر عصبیت جدیدی - مرکب از خواص و موالی و دست‌پروردگان - تکیه کند و آنها را جایگزین صاحبان عصبیت کند. از آنجایی که این عصبیت نوین، به اندازه عصبیت نخستین قوی نیست و حاکم در شرایط سخت نمی‌تواند بر این عصبیت تکیه کند، به یکی از عوامل سقوط دولت تبدیل می‌شود. ابن‌خلدون در این باره معتقد است:

باید دانست که رئیس دولت، به نیروی خویشاوندان و دودمان خویش به فرمانروایی می‌رسد و ایشان را عهده‌دار مشاغل می‌کند.^۲

همان‌گونه که بیان شد، بنا به عقیده ابن‌خلدون، سلطان جهت به وجود آمدن دولت متمرکز، از مجموعه قبایل پراکنده و عصبیت آنها استفاده می‌کند اما پس از تحقق آرزوهایش و به دست آوردن قدرت سیاسی، وفاداری و همراهی خویشاوندان را فراموش کرده و درصدد انهدام آنها برمی‌آید. در نتیجه بر موالی و بیگانگان تکیه می‌کند که خدمت را نه به جهت انجام وظیفه، بلکه به جهت دریافت پاداش‌های کلان انجام می‌دهند، بنابراین خود را ملزم به فداکاری و جانسپاری نمی‌دانند.

۱. همان، ص ۳۵۷.

۲. همان، ص ۳۵۳.

این امر، باعث ضربه‌زدن بر صاحبان عصبیت می‌شود و به این صورت موجبات انحطاط را فراهم می‌آورد.^۱ خودکامگی سلطان و تکیه بر بیگانگان، باعث از بین رفتن عصبیت می‌شود، درحالی‌که عصبیت، مقدمه دولت است و با وجود عصبیت است که دولت وجود دارد و با متلاشی‌شدن عصبیت، دولت نیز متلاشی می‌گردد.

ابن‌خلدون تکیه بر بیگانگان را چنین بیان می‌کند:

باید دانست که رئیس دولت، همچنان که یاد کردیم به کمک نیروی خویشاوندان و دودمان خویش به فرمانروایی می‌رسد چه ایشان جمعیت و پشتیبانان او در وضع کار وی می‌باشند و ایشان را عهده‌دار مشاغل مملکت می‌کند و وزارت و امور خراج را به آنان می‌سپارد ... و با ورود عنصر استبداد در بدنه دولت، دوران جدایی از خویشاوندان و خودکامگی سلطان پدید آید و آنان را به سبب سرمستی و غرور ناشی از خودکامگی از دولت می‌رانند، خویشاوندان و بستگان او در زمره برخی از دشمنان وی درخواهند آمد و برای راندن ایشان از پایگاه‌های دولتی و ممانعت آنان از مشارکت در دولت به دست‌پروردگان و یاران تازه‌ای به جز عشیره خود نیازمند خواهد شد تا در مخالفت با خویشاوندان خویش به ایشان اتکا کند و در برابر خویشاوندان، آنان را به دوستی برگزیند و در نتیجه، این یاریگران در بارگاه او از دیگر کسان مقرب‌تر خواهند شد و به جاه و مقام اختصاص خواهند یافت، چه ایشان در راندن خویشاوندان سلطان از پایگاه‌هایی که بدان‌ها خو گرفته بودند و با وی در فرمانروایی شرکت می‌جستند، در نهایت فداکاری و جانسپاری او را یاری می‌کنند. از این‌رو آن گروه را به کارهای مهم برمی‌گزیند و به آنها انعام و احسان فراوان اختصاص می‌دهد ... و همین عمل وی به منزله اعلام درهم شکستن دولت می‌باشد و نشانه راه یافتن بیماری مزمن بدان است ...^۲

سه. تجمل‌طلبی، رفاه‌زدگی و فساد دولتمردان

مهم‌ترین و اساسی‌ترین بیماری و آسیب دولت و یکی از عوامل اصلی نابودی عصبیت - که همان موتور حرکت دولت می‌باشد - رفاه‌زدگی دولتمردان می‌باشد که علاوه بر نابودی عصبیت، باعث فساد اخلاقی دولتمردان نیز می‌شود.

این بیماری را می‌توانیم اخلاق شهرنشینی نیز نام‌گذاری کنیم که در ابتدای عمر دولت و به علت

۱. صادقی فسایی، بررسی جامعه‌شناختی تئوری انحطاط در نظریات ابن‌خلدون، ص ۱۵۳.

۲. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۳۵۲ - ۳۵۱.

تأثیرگذاری در افزایش توالد و تناسل، موجب قدرت دولت می‌شود ولی در نهایت منجر به زوال روحیه خشونت و بادیه‌نشینی و در نتیجه ارتکاب اعمال ناشایست و پیشه‌کردن پستی‌ها و فرومایگی‌ها، افزایش تشریفات و مخارج دولت و بالاخره تضعیف روحیه نظامی‌گری و مضیقه اقتصادی دولت شده و پرداختن به این امور، افراد قبیله حاکم را از پرداختن به اموری که در رشد و نیرومندی عصبیت مؤثر است، باز می‌دارد و این خوی در سرشت آنان جای‌گیر شده و عصبیت و دلاوری را در نسل‌های آینده آنان تضعیف می‌کند و نتیجه امر نیز در چنین حالتی روشن است.

از منظر ابن‌خلدون، شهرنشینی، فراخی معیشت و مساکن پرناز و نعمت و رفاه را به‌دنبال دارد که باعث فساد اخلاقی دولتمردان می‌شود. شهرنشینی که در ابتدا باعث افزایش زاد و ولد و موجب افزایش قدرت دولت می‌شود، در نهایت منجر به وارد شدن آسیب‌هایی به دولت می‌شود که به زوال عصبیت و سقوط دولت و در نهایت انقراض سلسله می‌انجامد. باید این نکته را دریافت و در نظر گرفت که غایت عمران و اجتماع عبارت از حضارت و تجمل‌خواهی است و هرگاه اجتماع به غایت خود برسد، به فساد برمی‌گردد و مانند عمر طبیعی کلیه حیوانات، در مرحله پیری داخل می‌شود.^۱

استبداد به‌دلیل مطلق نمودن اقتدار پادشاه و جدایی او از مردم، منجر به دور شدن از عصبیت قبیله‌ای شد و زمینه استفاده از گروه‌های موالی و غیرخودی را در بدنه حکومت فراهم نمود. به‌علاوه، تجمل‌طلبی و رفاه‌زدگی پادشاهان، منجر به سوءاستفاده از منابع عمومی به نفع سود شخصی شد که این امر با دور نمودن حکام از خوی جنگجویی، منتج به سقوط سلسله صفویه گردید.

بر همین اساس نگارندگان در ادامه این پژوهش، درصدد این هستند تا چگونگی ورود آسیب‌های مذکور به بدنه دولت صفوی را به‌عنوان عوامل اثرگذار در سقوط این سلسله پادشاهی، از نظر بگذرانند.

۲. بررسی تطبیقی عوامل سقوط دولت‌ها با سلسله صفویه از منظر ابن‌خلدون

یک. ورود استبداد و خودکامگی به بدنه دولت

حکومت صفوی مولود یک اعتقاد متعصبانه و انضباط صوفیانه بود که پایه‌های آن از زمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی پایه‌ریزی شد. تعصب و انضباط صوفیان در ادغام با تشیع، در قالب عصبیت قزلباش، باعث شد تا حکومت صفوی شکل بگیرد و توسعه یابد اما در ادامه با ورود اختلاف در بین قزلباش‌ها - که ناشی از طمع‌ورزی آنها برای کسب قدرت بود - پادشاهان صفوی احساس خطر کرده و سعی در کنار زدن آنها از مناسبات قدرت داشتند. بدین ترتیب استبداد در بدنه دولت صفوی آغاز شد.

۱. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۷۴۰.

جریان قدرت‌گیری سلسله صفویه از زمان شیخ صفی آغاز شد. او که خودش یک صوفی متعصب بود، تلاش کرد تا نسب خود را از طریق امام موسی کاظم علیه السلام به پیغمبر برساند تا ایدئولوژی شیعه را نیز به خدمت اهداف خود درآورد. نوه شیخ صفی به نام خواجه علی، نخستین فرد از این خانواده بود که در کنار عقاید صوفیانه، تمایل خود به تشیع را ابراز داشت و بعد از مرگش طرفداران صفویه به عقاید و اصول آیین تشیع پایبند شدند و بسیاری از آنان پیر خود را تجلی ذات احدیت دانستند. تا زمان او طریقت صفویه با هر نوع جنگ و خون‌ریزی مخالف بود و طریقت صلح و صفا را طی می‌کرد ولی پس از خواجه علی، شیوخ صفوی از روش آرام خود منحرف شدند و علیه کسانی که عقاید مخالف داشتند، جهاد اعلام کردند. در همین راستا بود که شیخ جنید، نوه خواجه علی، در نخستین جنگ این خاندان در راه کسب قدرت کشته شد. شیخ حیدر، که به‌جای پدرش شیخ جنید نشست، پیروان صوفی خود را که همگی از ترکمنان شیعی بودند، تشویق کرد که تاج سرخی بر سر گذارند و به همین مناسبت آنها را قزلباش نامید. حیدر که صفات دلآوری و جنگ‌جویی را از پدر به ارث برده بود، در صحنه نبرد کشته شد و در همین هنگام، پسرش اسماعیل، یعنی شاه آینده ایران، یک‌ساله بود. دوره طفولیت اسماعیل در خفا گذشت و چند بار از دست دشمنان نجات پیدا کرد، ولی عاقبت، صوفیان، وی را به رهبری خود برگزیدند. در نتیجه تبلیغات ماهرانه‌ای - شبیه تبلیغات ابومسلم به نفع خاندان عباسی در هفت قرن قبل - اسماعیل توانست عده زیادی از ترکمن‌های شیعی ساکن در آسیای صغیر و سوریه را - که از زمان حیدر با صوفیان ادغام شده بودند - به دور خود گرد آورد و به کمک آنها در همان آغاز جوانی به فتوحاتی دست یافته و سلسله صفویه را تأسیس کند. او توانست مذهب تشیع را با کمک قزلباش‌ها که با آن عجین شده بودند، به‌عنوان مذهب رسمی ایران درآورد و نوعی وحدت مذهبی را که باعث وحدت ملی گردید، در ایران ایجاد نماید. در زمان شاه اسماعیل، بنیان‌گذار دودمان صفوی، قزلباشان در کنار عقاید شیعیانه، به اسماعیل به‌عنوان صوفی و مرشد کامل، اعتقاد عمیق قلبی داشتند. آنان او را خدا می‌پنداشتند و فرمان‌های او را با نهایت صداقت و جدیت اجرا می‌کردند. آنان جان باختن در راه مرشد کامل را با شوقی که از ایمان استوار آنان مایه می‌گرفت، پذیرا بودند و هرگونه خطری را در اجرای خواست مرشد کامل، ناچیز می‌شمردند ولی از زمان تهماسب (جایگزین اسماعیل) تغییراتی در روابط قزلباشان با پادشاه ایجاد شد. در این دوران اگر چه قزلباشان همچنان به جانشینی مرشد کامل اعتقاد داشتند ولی کم‌کم رابطه‌شان با شاه - به‌علت کم‌رنگ شدن نفوذ و هاله فرهی که در نتیجه شکست اسماعیل در جنگ چالدران و از بین رفتن تصور آنها در مورد شکست‌ناپذیری مرشد کامل رخ داده بود - از حالت مرید و مرادی خارج شد. روابط

قزلباش‌ها با پادشاه در قالب وفاداری به رئیس قبیله خلاصه شد و در نتیجه قزلباش‌ها که تا آن زمان چیزی جز صوفیان نبودند، به تحقیر اصطلاح صوفی در مقابل قزلباش پرداختند. از این زمان به بعد بود که قزلباش‌ها اقداماتی را جهت افزایش قدرت خود انجام دادند و دوران ورود استبداد به بدنه دولت آغاز شد. شاه تهماسب که از قدرت‌گیری قزلباشان وحشت داشت، به تضعیف و ترد آنان از مراکز قدرت پرداخت. با این هدف او در پی انجام اقداماتی برای کاهش قدرت قزلباش‌ها برآمد. او برای کاهش نفوذ قزلباش‌ها در امور اداری و دیوانی، ایرانیان (تاجیک‌ها) را جایگزین آنها کرد. عناصر ایرانی یا تاجیک در جامعه کلاسیک اسلامی، عموماً مردان قلم شمرده می‌شدند و به نقش خود در سازماندهی و شکل‌گیری تشکیلات دولت صفوی، مباحثات می‌کردند. تاجیک‌ها به طبقه اشرافیت محلی ایران تعلق داشتند. همچنین تهماسب در جهت کاهش قدرت نظامی قزلباش‌ها، یک ارتش متشکل از نیروهای ارمنی و چرکس به نام قورچی ایجاد کرد. او سپس برای کاهش وابستگی به قزلباش‌ها در جهت مذهبی، دست توسل به دامان علمای شیعه زد. در آن زمان، قدرت شاهان صفوی از دو جریان تأمین می‌شد: یکی در نظر گرفتن پادشاهان به‌عنوان مرشد کامل که برگرفته از جنبه‌های صوفیانه صوفیان بود و دوم در نظر گرفتن شاهان صفوی به‌عنوان نماینده مهدی موعود بر روی زمین که ناشی از جنبه‌های شیعیانه صوفیان بود. تا این زمان قزلباشان نماینده هر دو جریان بودند و تصوف و تشیع در وجود آنها یکی تلقی می‌شد اما پس از آنکه قزلباش‌ها در راه کسب قدرت، شروع به کاهش منزلت تصوف و برتر انگاشتن خود در مقابل صوفیان کردند، تهماسب هم تصمیم گرفت جهت کنار زدن آنها از مناسبات قدرت، تأکید بیشتر خود را جهت کسب مشروعیت، بر جنبه‌های شیعیانه قرار دهد. پس در این راه از علمای شیعه مدد گرفت و قزلباش‌ها را که تا آن زمان نام آنها با تشیع درهم آمیخته بود، از قدرت خلع کرد. بدین ترتیب با جایگزینی علما به‌جای قزلباش، تصوف را از تشیع جدا کرد. تهماسب با کم‌رنگ شدن نقش پادشاه به‌عنوان مرشد کامل در نزد قزلباش‌ها، سعی کرد تا با حفظ تشریفات این عنوان در راستای تأکید بیشتر بر تشیع، خود را نماینده امام غایب معرفی، و علما را جایگزین قزلباش‌ها کند.

شاه تهماسب که زیرک و حسابگر بود، برای کنار زدن عصبیت قزلباش، تنها راه تحکیم پایه‌های قدرت خود را در پیدا کردن عنصر جایگزین می‌دانست. در نتیجه در مدت کوتاهی، قزلباشان، قدرت سیاسی، نظامی و مذهبی خود را در مقابل ایرانیان، قورچی‌ها و علما، از دست دادند.

در زمان پادشاهی شاه اسماعیل دوم و سلطان محمد خدابنده که ادامه دوره ورود استبداد در بدنه دولت بود نیز روند کنار زدن عصبیت دنبال شد و روند جایگزینی ایرانی‌ها به‌جای قزلباش‌ها سرعت

بیشتری به خود گرفت و گسست میان عنصر ترک و ایرانی در این دوره بیشتر شد. البته این گسست، اجتناب‌ناپذیر بود زیرا از نظر ایرانیان، شغل قزلباش‌ها جنگیدن بود و در امور سیاسی و اداری کفایت لازم را نداشتند. در نتیجه از آنجایی که شرایط غلبه نظامی - که هنگام به قدرت رسیدن صفویه وجود داشت - و وابستگی پادشاه صفوی به قدرت قزلباش - به‌عنوان تنها نیروی نظامی موجود در کشور - روزبه‌روز کمتر می‌شد، موازنه قدرت به نفع ایرانیان تغییر یافت.^۱ در زمان شاه عباس که دوران فرمانروایی او اوج قدرت سلسله صفویه و مرحله پایانی ورود استبداد در دولت بود، کنار زدن قزلباش‌ها به نهایت خود رسید. او آنها را از مناصب مهم کشوری و لشکری برکنار کرد و توانست آنها را از قدرت ساقط کند. در این دوره قدرت و منزلت صوفیان، به علت اقداماتی که در ابتدای حکومت شاه عباس بر علیه قدرت‌گیری او انجام دادند، بیش‌ازپیش کاهش یافت. علت اینکه با وجود جدایی تشیع از تصوف و کمرنگ شدن رابطه‌های صوفیانه، تشکیلات صوفیانه تا این زمان اجازه یافته بودند به موجودیت خود ادامه دهند، آن بود که این تشکیلات ابزار مناسبی برای شاهان صفوی فراهم می‌آورد که می‌توانستند از آن به نفع حقانیت خود استفاده کنند و در صورت بروز هرگونه تهدیدی توسط دشمنان، به آن توسل جویند. ولی از این زمان به بعد بود که شاه عباس به علت تغییرات ایجاد شده در منابع مشروعیت‌بخش به قدرت صفویه و اقدامات صوفیان، نیاز چندانی به حمایت آنان احساس نمی‌کرد، پس آنان جایگاه و منزلت خود را - که از زمان شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران روبه افول بود - کاملاً از دست دادند. دیگر به آنان اجازه داده نمی‌شد تا در معیت شاه باشند یا به‌عنوان نگهبان شخصی شاه انجام وظیفه کنند، در عوض کارهای کم‌ارجی نظیر جاروکشی عمارات دولتی و درباری و یا زندانبانی به آنان واگذار می‌شد.^۲

در دوران شاهان ضعیف و بی‌کفایت، علما که به‌عنوان یکی از عوامل جایگزین عصبیت قزلباش‌ها، شروع به کسب قدرت کرده بودند، نفوذ فوق‌العاده‌ای به‌دست آوردند و ادعاهایی مبنی بر عدم وابستگی بر نهاد سیاسی کشور سر دادند. در زمان سلطنت سلیمان و حسین - دو تن از ضعیف‌ترین پادشاهان صفوی - علما در اوج قدرتشان بودند. در این دوره بود که مجتهدان استقلال خود را از شاه کاملاً تثبیت کردند و حق ویژه‌شان را مبنی بر نیابت امام دوازدهم بازپس گرفتند و بدین‌سان در کشوری شیعه مذهب، تنها منبع برحق قدرت محسوب می‌شدند. علاوه بر این علما در این دوره، تمامی فرق صوفیه را خارج از اسلام معرفی کردند و به بنیانی‌ترین اصول تصوف حمله

۱. آربری، تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج، ص ۵۳۱.

۲. سیوری، ایران عصر صفوی، ص ۲۳۴.

کردند. علما اعلام کردند که از دیدگاه مکتب شیعه، همه فرق صوفیه زندیق‌اند و اصول آنها در مورد اتحاد عرفانی مرید با خداوند و حلول، بی‌ایمانی و بدعت است. با کاهش قدرت پادشاه، علما برای تحصیل موقعیت برتر در کشور تلاش می‌کردند و توجهی به این واقعیت نداشتند که با این کار، خود به نابودی کشور کمک می‌کنند.^۱

در تحلیل روند ورود استبداد - به‌عنوان یکی از عوامل اثرگذار در فروپاشی سلسله صفویه - می‌توان این‌گونه اظهار نظر کرد که از آنجایی که جامعه عصر صفوی یک جامعه مذهبی بود و قوام یک جامعه مذهبی به عناصری است که اندیشه مذهبی جامعه را تغذیه می‌کنند، اگر این عناصر صدمه ببینند، استواری جامعه از میان رفته و بنیادهای آن سست خواهد شد.^۲ بنای دولت صفوی بر ادغام تصوف و تشیع در قالب عصیبت قزلباش استوار بود. اینکه قزلباش‌ها به‌تدریج به منظور کسب قدرت، خود را از جریان تصوف جدا کرده و برتر پنداشتند و رابطه مرید و مرادی خود را با پادشاه کم‌رنگ کردند، زمینه لازم را فراهم آورد تا پادشاهان صفوی، دست به دامان علما شوند و همین عامل باعث شد تا به‌تدریج جریان تصوف از تشیع جدا شده و قدرت قزلباش‌ها صدمه ببیند. از همین زمان به بعد بود که علما به نفی تصوف پرداختند و فقاہت را جایگزین تصوف در جامعه کردند و صفویه از یک جریان صوفی - شیعی به یک جریان فقاہتی - شیعی مبدل شد. جریانی که دیگر بر حمایت قزلباش‌ها به‌عنوان نماینده هر دو جریان صوفی و شیعی استوار نبود بلکه بر حمایت علما برای مشروعیت دادن به سلطنت پادشاه استوار بود و دیگر برای قزلباش‌هایی که تا آن زمان نام آنها با تشیع گره خورده بود، جایگاهی در دولت باقی نماند و این علما بودند که به‌تدریج جایگاه مذهبی قزلباش‌ها را اشغال کردند. جایگاه آنها در مناسبات سیاسی نیز همان‌گونه که عنوان شد، توسط ایرانیان اشغال شد. در نتیجه قزلباش‌ها که تا آن زمان عنصر مقوم صفویه بود، کنار رفت و از آنجایی که پادشاهان صفوی اقدام به کنار زدن عصیبتی کردند که به کمک آن به قدرت رسیده بودند، زمینه سقوط صفویه فراهم شد. همان‌گونه که اشاره شد، سلاطین صفوی در کنار علما و ایرانیان، به فکر استفاده از یک نیروی جایگزین، جهت برعهده گرفتن نقش نظامی قزلباش‌ها افتادند. در نتیجه شروع به استخدام نیروهای جدیدی جهت خدمت در ارتش کردند که به عامل دوم سقوط صفویه تبدیل شد.

دو. روی کار آمدن موالی

شاه عباس، مقتدرترین پادشاه صفوی در ادامه سیاست‌های شاه تهماسب، به محض روی کار آمدن،

۱. همان، ۲۳۸.

۲. جعفریان، *علل برافتادن صفویان*، ص ۲۶.

به دلیل استعداد شگرفی که داشت، علل ضعف حکومت صفوی را درگیری سران قزلباش و گروهی از شاهزادگان صفوی دانست. وی با این آگاهی و به بهانه خون‌خواهی، گروهی از سران قزلباش را کشت. شاه عباس علل بدبختی ایران و ضعف حکومت صفوی را در اختلافات طایفه‌های مختلف قزلباش دانست و روند کاهش قدرت آنها را - که از زمان تهماسب با ایجاد ارتش قورچی آغاز شده بود - قوت بخشید. وی با انحلال قزلباشان و ایجاد ارتش جدید، ضربه نهایی را به آنان وارد آورد. ارتش جدید متشکل از سواره‌نظام، پیاده‌نظام و توپخانه بود. انحلال قزلباشان اگرچه به ثبات پادشاهی صفوی انجامید و درگیری‌های داخلی و خانوادگی بر سر قدرت را در حدی بسیار چشمگیر تحلیل داد، اما موجب از دست رفتن حامیان معنوی صفوی شد زیرا قزلباشان اگرچه سپاهی منسجم و آشنا به علوم روز نظامی‌گری نبودند و اگرچه اعمال قزلباش‌ها بعد از جنگ چالدران نشان می‌داد که آنها دیگر به رهبر خود همچون یک موجود الهی یا نیمه الهی نمی‌نگرند، لیکن آن ایدئولوژی پویایی که نهضت اولیه صفویه را جان بخشیده بود، هنوز به کلی از میان نرفته بود. انحلال قزلباش‌ها و ایجاد ارتش جدید، موجب از دست رفتن حامیان معنوی صفویان شد. غلامان اگرچه در لشکرکشی‌ها خوب عمل می‌کردند و اگرچه بعضی فرماندهان نظامی در میان‌شان پیدا می‌شد، اما در تحلیل نهایی، فاقد آن شور مقاومت‌ناپذیر جنگندگی که مبتنی بر روحیه قومی - قبیله‌ای است، بودند. همان روحیه‌ای که قزلباش‌ها را به تنها سپاه‌یانی در خاورمیانه بدل ساخته بود که تحسین اکراه‌آمیز ینی‌چری‌های عثمانی را برانگیخته بودند.^۱

اگر بخواهیم از یک بعد دیگر تشکیل ارتش جدید را مورد بررسی قرار دهیم، می‌توانیم بیان کنیم که شاه عباس با سیاست و کاردانی و لیاقتی فوق‌العاده، تغییرات کلی در ساختار تشکیلاتی و بنیان سیاسی - اجتماعی ارتش صفوی به وجود آورد. او توانست ارتش جدید را که متشکل از نژادهای گوناگون تاتار، ترکمن، تاجیک و چرکس بود و هیچ مناسبت قبیله‌ای بین آنان حاکم نبود، در قالب سپاهی قوی، متحد و متمرکز، جانشین سپاه قزلباش کند. این سپاه، با بهره‌گیری از تجارب تسلیحاتی و نظام آرایشی ارتش‌های اروپایی - که برادران شرلی با خود به ایران آورده بودند - از آن‌چنان نظم و ثباتی برخوردار شدند که توانستند در مدت کوتاهی آرامش و امنیت را که باعث آبادانی و رونق شهرها و اقتصاد کشور شد، به وجود آورند؛ ولی همین نظم موجود در سپاه جدید موجب شد تا جانشینان شاه عباس که همه عناصری سست و ضعیف بودند، به ارتش بی‌توجه شوند و ثبات موجود بین آنان را ذاتی بیان‌کنند. سپاه‌یانی که از هفت‌سالگی تحت تعلیمات نظامی قرار می‌گرفتند و با روحیه‌ای قوی

۱. سیوری، ایران عصر صفوی، ص ۷۸.

و منضبط بار می‌آمدند، در نتیجه این بی‌توجهی‌ها دچار سستی، سرخوردگی و از هم پاشیدگی شدند. همان‌گونه که پروفسور مینورسکی در این باره بیان می‌کند:

مهم‌ترین علتی که باعث انحطاط و سرانجام مایه بدبختی خاندان صفوی شد، از بین رفتن حس شهامت و انضباط سربازان، بعد از مرگ شاه عباس کبیر بود. علت آن را باید قبل از همه، سستی و ضعف پادشاهان صفوی دانست. همچنین سالیان متوالی صلح و آرامش بعد از خاتمه جنگ با ترکیه عثمانی، به آشفتگی وضع قشون ایران کمک کرد.^۱

پس ارتش مدنی که جایگزین قزلباش‌ها شد، نتوانست در موقع بحرانی هجوم افغان‌ها به کشور، مورد استفاده قرار گیرد. شاید اگر در آن هنگامه قزلباشان، با آن شور شکست‌ناپذیر، در مقابل سپاه افغان می‌ایستادند، می‌توانستند مانع اشغال ایران توسط بیگانگان و سقوط صفویان شوند.^۲

سه. تجمل‌طلبی، رفاه‌زدگی و فساد دولتمردان

اگرچه شاه عباس خدمات گران‌بهایی در قبال کشور خود انجام داد و با انجام اقداماتی که در راستای گسترش شهرنشینی بود، منجر به رونق صنایع، هنرها و تجارت شد ولی باز هم می‌توان وی را مسئول مهم‌ترین عاملی دانست که باعث افول قدرت و سرانجام انقراض سلسله صفویه شد. فساد دستگاه سلطنت صفویان، با سرعتی منهدم‌کننده، پس از شاه عباس اول آغاز شد. ثروت سرشار باقی‌مانده در خزانه از یک‌سو، و دوران آرامش و بی‌تحرکی در مسائل نظامی از سوی دیگر، همراه با سیاست تربیت ناصحیح شاهزادگان، پادشاهان پس از شاه عباس را به سمت اخلاق شهرنشینی - یعنی راحت‌طلبی و تن‌آسایی و عشرت‌جویی - کشاند که غلبه این خصلت منجر به تضعیف عصبیت، گسترش مفاسد اخلاقی و سقوط صفویان شد. دولت صفوی بعد از شاه عباس، بیش از حد به شخص شاه وابسته شد. قدرت و ضعف دولت مستقیماً به شخص شاه بازمی‌گشت. اگر شاه قدرتمند و با تدبیر بود، دولت نیز رو به رشد می‌رفت و اگر شخص ضعیف و بی‌اراده‌ای مقام سلطنت را در اختیار می‌گرفت، آنگاه دولت نیز رو به انحطاط می‌رفت، همان‌گونه که در دوره شاه سلیمان و شاه سلطان حسین روی داد. در مورد عشرت‌طلبی پادشاهان پس از شاه عباس که در نتیجه آرامش و بی‌تحرکی نظامی و ثروت سرشار بود، نوشته‌اند: شاه سلطان حسین روزی از ارکان دولت خود پرسیده است که چرا در

۱. مینورسکی، سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۱۲۱.

۲. پناهی سمنانی، شاه سلطان حسین صفوی تراژدی ناتوانی حکومت، ص ۳۶.

قدیم، شمار سپاهیان دولت ایران به دویست هزار و یا سیصد هزار می‌رسیده است و ایران از قیصره روم و خاقان ترکستان و ولات هندوستان باج می‌گرفته، ولی اکنون که درآمدهای کشور چند برابر شده است، وضعی مانند سابق ندارد؟ و چون ارکان دولت جواب درستی نداده‌اند، خود وی گفته است: اگر شما ادراک آن ننموده و نفهمیده‌اید، زهی جهل و نادانی و عدم بصیرت و معرفت اسرار ملک و ملت، و اگر فهمیده‌اید بنابر رعایت آسودگی و تن‌آسایی و راحت ظاهری با فعل خود صرفه در اظهار آن نمی‌بینید، زهی ناسپاسی با ولی نعمت.^۱

در رابطه با تجمل‌طلبی پادشاهان در حکومت صفوی نوشته‌اند:

شاهان و شاهزادگان اولیه صفوی که نانشان را بر پشت اسب می‌خوردند و در بیابان‌های بی‌آب و علف در تعقیب ازبکان و ترکان می‌دویدند، کم‌کم به پادشاهانی تبدیل شدند که در حضور آنان نوعی چینی سبز وجود داشت که هر قطعه آن ۵۰۰ اکو می‌ارزید.^۲

در احوال جانشینان شاه عباس است که همه امور دولت تحت‌الشعاع تجمل‌گرایی قرار می‌گیرد.^۳ تجمل‌گرایی افراطی تقریباً در همه جانشینان شاه عباس مشاهده می‌شود. برای مثال شاردن از دوره شاه عباس دوم گزارش می‌دهد:

مخارج اندرون، نظر به کثرت تعداد زنان و ریخت و پاشی که در راه عشق و محبت به عمل می‌آید، خیلی زیاد است. ملبوسات گران‌بها پشت سر هم خریداری می‌شود و تجدید می‌گردد. عطریات سیل‌وار به مصرف می‌رسد چون بانوان در دریای ناز و نعمت و تجمل و تغنن بی‌حد و حسابی پرورش یافته‌اند.^۴

در جشن تاج‌گذاری شاه سلیمان نیز با همین راه و رسم مواجه می‌شویم. «شاردن، بهای تاج و شمشیر و خنجر مرصع او را بیش از صد هزار تومان (ده میلیون لیور) تقویم کرده است. در یکی از جقه‌های شاه فقط الماس آن را ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار لیور قیمت کرده‌اند».^۵ شاه سلطان حسین هم همین نهج و شیوه را تا سقوط دولت صفوی تداوم بخشید.^۶

۱. نوایی، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، ص ۵.

۲. باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۰۷.

۳. سیوری، ایران عصر صفوی، ص ۹۱.

۴. شاردن، سفرنامه شاردن، ج ۴، ص ۲۳۱.

۵. باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۱۳ - ۲۱۴.

۶. لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۴۱.

اما واقعیت این است که در زمان پادشاهان بعد از شاه عباس اول، این فساد اخلاقی و لذت‌جویی، تبدیل به شیوه زندگی و طبیعت ثانویه می‌شود، آن‌چنان که تمام امور دولت و مملکت را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد.

به نقل از شاردن آمده است:

شاه عباس دوم طفلی را به زینا قهوه‌چی سپرد و پسر بر اثر تجاوزی که به او شد به قهوه‌چی حمله برد و او را زخمی کرد ولی شاه به‌جای تنبیه قهوه‌چی دستور داد شکم بچه را پاره کردند.^۱

سانسون نیز در مورد مجالس عیاشی و لهو و لعب شاه سلیمان می‌نویسد:

در این مجالس مهمانی معمولاً امراء و بزرگان را وادار می‌کنند تا به حد افراط شراب بنوشند و این افراط در باده‌خواری غالباً عواقب نامطلوبی به‌دنبال دارد ... بزرگترین سرگرمی و تفریح شاه وقتی است که می‌بیند امرای مست را مثل مرده از مجلس مهمانی بیرون می‌برند.^۲

شاردن نیز در مورد سلیمان می‌نویسد:

نمی‌توان باور داشت که تاب و توان این پادشاه در نوشیدن شراب تا چه اندازه است ... شاه تقریباً همیشه مست است.^۳

شاردن در مورد هزینه‌های دربار صفوی در زمان شاه عباس اول معتقد است که دو منبع بزرگ هزینه دولت، ارتش و حرم‌سرا بوده است. شاردن می‌نویسد ارتش ۳۸ درصد کل هزینه‌های دولتی را می‌بلعیده است. برآورد وی از هزینه حرم‌سرا نیز ۱۱/۸ درصد کل هزینه‌های دولت است و خاندان سلطنتی و ملازمان نیز ۲۹/۴ درصد بودجه را مصرف می‌کرده‌اند.^۴

هزینه‌های بالای ارتش و حرم‌سرا با افزایش روزافزون خود به بحران مالی در دولت مرکزی انجامید و حتی مطابق محاسبات شاردن، دولت را دچار کسری بودجه کرد. این کسری بودجه، دوباره مشوق تصاحب اراضی بیشتری از کشور، توسط پادشاهان صفوی و توسعه دادن بیشتر سیاست تبدیل

۱. شاردن، سفرنامه شاردن، ج ۴، ص ۲۵۷.

۲. سانسون، وضع کشور ایران در عهد شاه سلیمان صفوی، ص ۸۸.

۳. لاکهارت، تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۵.

۴. شاردن، سفرنامه شاردن، ج ۱، ص ۱۲۷.

اراضی ممالک به اراضی خاصه شد.^۱ تصدی شخصی ایالات کشور توسط شاهان صفوی، به کل جمعیت و خاصه دهقانان و زحمت‌کشان شهری لطمه زد و ازدیاد قیمت‌ها نیز بیش از همه تهیدستان شهری را تحت فشار قرار داد.^۲

در این وضعیت، دولت صفوی به جای کم کردن هزینه‌های بی‌حد و حساب خود، شروع به دست‌اندازی به ثروت و منابع جامعه کرد. کروسینسکی در مورد اخاذی‌های والیان و حکام از مردم می‌نویسد:

هر حاکمی ... عجله داشت پول زیادی جمع کند و با آن قصری بخرد ... این همه با پول مردم بینوا انجام می‌شد.^۳

مینورسکی نیز می‌نویسد:

استفاده‌های نامشروع که مباشران برای آن در استان‌ها مردم را تحت فشار می‌گذارند و چنان رفتار می‌کنند که گویی هیچ وسیله‌ای آنها را قانع و سیر نمی‌کند، کشور را به نابودی می‌کشاند ... مباشران نیز انتصاب خویش را با جلب نظر درباریان و اهل حرم و دادن مساعده به ایشان می‌گیرند.^۴

در این وضعیت، نابسامانی اقتصادی در کشور فراگیر شد. بخشی از این وضعیت نابسامان را شاردن در مقایسه وضعیت اقتصادی زمان شاه عباس دوم با زمان شاه سلیمان، این‌گونه توضیح می‌دهد:

برای نخستین بار من در سال هزار و ششصد و شصت پنج در دوره شاه عباس ثانی وارد ایران شدم و برای آخرین بار به سال هزار ششصد و هفتاد و هفت در عهد شاه سلیمان از این کشور خارج شدم. فقط در فاصله کوتاه دوازده ساله تا این دوران، ثروت مملکت چنان می‌نمود که یک نیمه تقلیل یافته است. حتی مسکوکات نیز خراب شده بود. دیگر پول خوب مشاهده نمی‌شد.^۵

در سال دوم سلطنت شاه سلیمان نیز بحران کمبود مواد غذایی و گرانی پدید آمد. «گرانی نان اصفهان از حد گذشت ... در این سال گرانی و آشوب و بیماری در بیشتر ایالات شیوع داشت و

۱. همان، ص ۱۱۹.

۲. همان، ص ۱۲۰.

۳. همان، ص ۱۱۹.

۴. مینورسکی، سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۴۲.

۵. شاردن، سفرنامه شاردن، ج ۴، ص ۳۹.

بسیاری از مردم در این سال از میان رفتند ... سال بعد وضع مشکل‌تر شد، خزانه دولت به کلی خالی ماند. بیش از ثلث مالیات از ولایات نرسید»^۱.

تجمل‌طلبی، رفاه و فساد دولتمردان صفوی، آفتی بوده که توسط سه نسل پیش، به دست شاه عباس تولید شده بود و با تداوم در سایر نسل‌ها به یکی از عوامل سقوط سلسله صفویه منجر شد. ابن‌خلدون در مورد راحت‌طلبی و تن‌آسایی دولتمردان معتقد است:

تن‌آسایی از مقتضیات طبیعی کشورداری است و هرگاه اولیای دولت به تن‌آسایی و راحت‌طلبی انس گیرند، به منزله امر طبیعی و جبلی در آنان رسوخ خواهد کرد. چنان‌که نسل‌های تازه‌ای از آنان در فراخی معیشت و نعمت و مهد ناز پروردگی و تجمل‌خواهی پرورش خواهند یافت و خوی خشونت را از دست خواهند داد و عادات بادیه‌نشینی را که به سبب آنها ملک را به چنگ می‌آورند مانند سرسختی، دلاوری، بی‌باکی و خوگرستن به شکار و سفر کردن در بیابان‌ها و رهنمودن به دشت‌های دور را از یاد خواهند برد ... در نتیجه نیروی نگهبانی و لشکری ایشان ضعیف می‌شود و دلاوری شکسته می‌شود و بد فرجامی آن به دولت می‌رسد، چه این وضع دولت را به سرایش پیری و فرسودگی نزدیک می‌سازد.^۲

از زمان شاه عباس به بعد در نتیجه رفاه‌زدگی پادشاهان و بی‌اعتنایی آنها به امور کشور، شاهد حاکمیت پشت پرده در سلطنت صفویه هستیم. از این دوره به بعد است که شاهد افزایش نفوذ و قدرت خواجه‌سرایان و زنان در امور کشور هستیم. ظاهراً آنها هستند که تمام مناصب مهم دولتی را اشغال کردند. در قصر، مشاوران پادشاه و در صحنه جنگ، فرماندهان او بودند. در تربیت شاهزادگان نظارت می‌کردند و آنها را آلت‌دست خود قرار می‌دادند. دسیسه‌ها، توطئه‌ها و اعدام‌هایی که صورت می‌گرفت همه معلول تحریکات و جاه‌طلبی آنان بوده است.^۳ شاردن ترکیب این هیأت مشاوره غیررسمی را شامل: مادر شاه، خواجه‌گان اصلی و زنان سوگلی شاه معرفی می‌کند.^۴

علت اصلی آفت فرورفتن شاهزادگان در ناز و نعمت و شهوات، همچنین بی‌اعتنایی‌شان نسبت به امور مملکت و مستولی شدن فساد و تجمل‌طلبی بر آنها را در سلسله صفویه، می‌توان در شیوه تربیتی که شاه عباس در مورد فرزندان خود اعمال می‌نمود و تأثیری که این شیوه در، خالی کردن عرصه از

۱. باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۵۸ - ۲۵۷.

۲. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۳۳۶.

۳. لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۲۰.

۴. شاردن، سفرنامه شاردن، ج ۴، ص ۲۱۴.

وجود جانشینان شایسته برای پادشاهی داشت، دنبال کرد. سیاست حبس شاهزادگان در حرمسرا، از آنان افرادی ضعیف و خرافاتی می‌ساخت که جز زنبارگی و شراب‌خواری کاری نمی‌دانستند، تنها هم و غم آنان عیش مداوم بود و لذا وقتی این افراد به سلطنت می‌رسیدند، عملاً کاری به کار حکومت نداشتند و اگر هم می‌خواستند در امور کشور دخالت کنند، توانایی آن را نداشتند.

در حاکمیت‌های استبدادی - خاصه نوع شرقی آن - قابلیت و کفایت سیاسی و مدیریت فردی که به مثابه پادشاه، رهبری حاکمیت و جامعه را بر عهده دارد، بسیار مهم است. مجموعه ساختار حکومت، هرگاه در این رابطه با ضعف و فتور مواجه بوده است، با مشکلات عدیده، و گاه خطر انحطاط و سقوط، دست به گریبان شده است.^۱

شاه عباس با همه درایت و هوشیاری که در کسب قدرت و استقرار پادشاهی خود نشان داد، به علت ترس و حسادت که نسبت به فرزندان خود داشت، در باب آنها مرتکب اشتباهات هراس‌آوری شد و ستم و بیداد او در این زمینه در تاریخ کم نظیر است. او بیم داشت که سران توطئه‌گر قزلباش، که بنا بر رسم و سنت معمول در سلسله صفویه، هرکدام تربیت یکی از شاهزادگان را بر عهده داشتند، این کودکان را ملعبه قرار دهند و به توطئه و فتنه‌انگیزی مبادرت ورزند و حکومت وی را تهدید کنند. البته این یک واقعیت بود اما مقابله و برخورد نادرست با آن نیز عواقب شومی بیار آورد.

رفتار او با فرزندان، مبتنی بر سوءظن، تحقیر و خشونت سبعانه بوده است. او دوتن از فرزندان خود را کشت و بقیه را در حرمسرا زندانی ساخت و باعث شد تا آنها از اوضاع اجتماعی و سیاسی کشوری که در آینده می‌بایست در رأس رهبری آن قرار گیرند، دور باشند.

با مشاهده دوران سلطنت جانشینان شاه عباس، به‌خوبی برمی‌آید که تأثیر چنین تربیتی در روحیه شاهزادگان تا چه حد مخرب و ناگوار بوده است.

سرجان ملکم نتیجه تربیت شاهزادگان در حرمسرا را به طریق مختصر و مفید چنین بیان می‌کند:

شاهزاده‌ای که هرگز اجازه نداشت زندان خود (یعنی حرمسرا) را تا وقت جلوس به تخت ترک کند، احتمالاً زن صفت و بی‌کفایت می‌شد و امکان نداشت بعد از نیل به سلطنت در مقابل اختیارات کامل مقاومت کند و چون در دوران پادشاهی شدیداً به ارضای شهوات خود می‌پرداخت، می‌توان گفت این عمل در نتیجه محرومیت‌های سابق و همچنین عدم تجربه بود.^۲

۱. پناهی سمنانی، شاه سلطان حسین صفوی ترازدی ناتوانی حکومت، ص ۴۶.

۲. لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۵۷۷ - ۵۷۶.

این شیوه تربیتی که توسط شاه عباس ایجاد شد و پس از مرگ او توسط جانشینانش تداوم یافت، باعث شد تا افرادی سست اراده که جز عیش و نوش و استماع‌ساز و سرود و غفلت از بود و نبود بازی با زنان کاری نکرده بودند، به پادشاهی برسند و آلت‌دست عقده‌های زنان و خواجه‌گان حرم‌سرا قرار گیرند و به افراط در باده نوشی و عیاشی بپردازند. پادشاهانی که از کودکی بد عادت بار آمده بودند و برای انجام دادن امور مملکتی هیچ رغبتی در خود نمی‌دیدند. گویی شاه ایران فقط برای خوش‌گذرانی به دنیا آمده است نه برای مملکت‌داری.^۱

بدین ترتیب بود که میکروب تجمل‌طلبی و فساد، پس از گسترش شهرنشینی، در اثر ثروت فراوان، بی‌تحریکی در حیطه لشکری و نظامی و از همه مهم‌تر سیاست پرورش شاهزادگان در حرم، وارد بدنه سلسله صفویه شد. در نتیجه دست رجال سیاسی و دست‌اندرکاران حکومت، که آشنا به مشکلات بودند می‌شناختند را از قدرت کوتاه و به‌جای آنها به‌طور غیرمستقیم و غیرمسئولانه، زنان و خواجه‌سراها و دیگر عواملی که می‌توانستند با اهل حرم رابطه برقرار کنند، در اداره امور صاحب نفوذ و قدرت شدند و در نتیجه پادشاهان صفوی از آن خوی اولیه که به کمک آن به قدرت رسیده بودند، بیش از پیش دور شدند.

نتیجه

در یک جمع‌بندی می‌توان محور کلی نظریه انحطاط ابن‌خلدون را آسیب‌شناسی جبرگرایانه حکومت‌های پادشاهی دانست. حکومت‌های پادشاهی در حالتی کلی، از وضعیتی مبتنی بر اجماع به وضعیتی استبدادی، از رفتاری مداراکننده و عادلانه به رفتاری خشونت‌آمیز و ستمگرانه، از روحیه‌ای مذهبی به روحیه‌ای غیرمذهبی، از اخلاقی مردم‌دارانه به اخلاقی متکبرانه و مردم‌گریزانه و از ساده‌زیستی به زندگی تجملی و عشرت‌طلبانه گذر می‌کنند.

در هر یک از محورهای این گذر، ضربه‌ای به قدرت و اقتدار دولت وارد می‌شود و در نهایت دولت توسط نیروها و اقوام بادیه‌نشین دیگر ساقط می‌شود. به عقیده ابن‌خلدون، استبداد لازمه اجتماعات بشری است که از خوی برتری‌جویی انسان برخاسته، با مقتضیات سیاست‌کشورداری همراه شده و از این طریق راه را برای وحدت جامعه و آسایش مردم فراهم می‌کند. اگر مستبد بتواند به رسالت خود - که نجات و هدایت جامعه است - جامه عمل بپوشاند، حکومت او نیز دوام خواهد آورد. ابن‌خلدون بلافاصله این نکته را گوشزد می‌کند که چنین مستبدی از شرکت جستن دیگران در امر حکومت

۱. کمپفر، سفرنامه کمپفر، ص ۳۴.

جلوگیری می‌کند و خود یکه‌تاز عرصه سیاست می‌شود و با کوچک‌ترین مخالفت‌ها به شدت برخورد می‌کند، بدون اینکه به سود و زیان این اقدام توجه کند. پس از آن اموال و املاک گروه شکست‌خورده پیشین را به خود اختصاص می‌دهد و کم‌کم در ناز و نعمت و تجمل فرو می‌رود. این امر سبب پدیدار شدن انواع بدی‌ها و فرومایگی‌ها و عادات زشت می‌گردد و بدین ترتیب مقدمات زبونی و پریشان حالی در دولت پدید می‌آید و سرانجام چنین دولتی به واسطه پیروی و فرسودگی سقوط می‌کند. امری که در بسیاری از دولت‌های پیش از ابن‌خلدون نیز رخ داده است.

این پژوهش ضمن بهره‌گیری از مفاهیم ابن‌خلدونی به‌عنوان نظریه راهنما، برای تحلیل عوامل سقوط سلسله صفویه تلاش کرد تا ثابت کند که می‌توان از آراء ابن‌خلدون نتایج مفیدی گرفت و اندیشه او را از قالب خشک نظریه‌پردازی صرف، خارج کرد و با واقعیت‌های عینی و شرایط سیاسی یک حکومت تطبیق داد. انطباق نظریه ابن‌خلدون با واقعیات دولتی که در پهنه مکانی و زمانی متفاوتی با دوره ابن‌خلدون قرار داشته است، می‌تواند حاکی از قدرت تبیینی بالای آن باشد.

منابع و مأخذ

۱. آربری، آ. ج و دیگران، *تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج*، ترجمه احمد آرام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۲. آزادارمکی، تقی، *جامعه‌شناسی ابن‌خلدون*، تهران، پژمان، ۱۳۷۶.
۳. ابن‌خلدون، عبدالرحمان، *مقدمه*، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج اول، تهران، علمی و فرهنگی، چ دوم و هشتم، ۱۳۶۹.
۴. اطهری مریان، سید حسین، *کالبد شکافی زوال و انحطاط سیاسی از دیدگاه ابن‌خلدون و ماکیاول*، تهران، بقعه، ۱۳۷۸.
۵. اطهری مریان، سید حسین، *ابن‌خلدون و کاربست روش جامعه‌شناسی تاریخی در تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی*، در کتاب: *مجموعه نویسندگان، ابن‌خلدون و دنیای معاصر*، تهران، انتشارات مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۸.
۶. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، *سیاست و اقتصاد عصر صفوی*، تهران، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علی‌شاه، ۱۳۴۸.
۷. پناهی سمنانی، محمد احمد، *شاه سلطان حسین صفوی تراژدی ناتوانی حکومت*، تهران، کتاب نمونه، چ سوم، ۱۳۷۴.

۸. جعفریان، رسول، *علل برافتادن صفویان*، تهران، نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲.
۹. جعفری نژاد، عفت، نظریه عصیبت در مقدمه ابن خلدون، *کیهان فرهنگی*، ۲۴۴ - ۲۴۳، دی و بهمن ۱۳۸۵.
۱۰. دهقان نژاد، مرتضی، تحلیل سقوط قاجاریه با رویکردی به نظریه انحطاط ابن خلدون، *مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*، دور دوم، ش ۳۶ و ۳۷، ۱۳۸۳.
۱۱. رادمنش، عزت‌الله، کلیات عقاید ابن خلدون درباره فلسفه تاریخ و تمدن، تهران، قلم، بی‌تا.
۱۲. رحیم‌لو، یوسف، *ابن خلدون*، در کتاب: سید محمد کاظم موسوی بجنوردی [زیر نظر] دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج سوم، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چ اول، ۱۳۶۹.
۱۳. سانسون، نیکلاس، *وضع کشور ایران در عهد شاه سلیمان صفوی*، ترجمه تقی تفضلی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۶.
۱۴. سیوری، راجر، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، چ هفتم، ۱۳۷۸.
۱۵. شاردن، ژان، *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی، ج چهارم، تهران، توس، ۱۳۳۶.
۱۶. شیخ، محمد علی، *پژوهشی در اندیشه ابن خلدون*، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۶۳.
۱۷. صادقی فسایی، سهیلا، *بررسی جامعه‌شناختی تئوری انحطاط در نظریات ابن خلدون*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۱۸. طه، حسین، *فلسفه اجتماعی ابن خلدون*، ترجمه امیر هوشنگ دانائی، تهران مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۲.
۱۹. الفاخوری، حنا، *تاریخ فلسفه در جهان اسلام*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۵۸.
۲۰. فوران، جان، *مقاومت شکننده تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی*، ترجمه: احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چ چهارم، ۱۳۸۴.
۲۱. کمپفر، انگلبرت، *سفرنامه کمپفر*، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳.
۲۲. لاکهارت، لارنس، *انقراض سلسله صفویه*، ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، تهران، علمی و فرهنگی، چ سوم، ۱۳۸۳.
۲۳. لاکهارت، لارنس، به نقل از سرجان، ملکم، *تاریخ ایران*، ج ۱، تهران، بی‌نا، بی‌تا.
۲۴. منوچهری، عباس، *ابن خلدون و جامعه‌شناسی تاریخی معاصر*، نامه پژوهش، ش ۴، بی‌تا.

۲۵. میرموسوی، سید علی، اسلام، سنت و دولت مدرن: نوسازی و تحول در اندیشه سیاسی معاصر شیعه، تهران، نی، ۱۳۸۴.
۲۶. میرزا سمیعا، تذکرة الملوك، به کوشش محمد دبیر سیاقی و با تعلیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، چ سوم، ۱۳۷۸.
۲۷. مینورسکی، ولادیمیر، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۶.
۲۸. نصار، ناصیف، اندیشه واقع‌گرای ابن‌خلدون، ترجمه یوسف رحیم‌لو، تهران، دانشگاهی، ۱۳۶۶.
۲۹. نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، بی‌تا.

